

مسلک مرحوم آخوند در باب وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَصَلِّ فِي بَيَانِ مَخْلَصِ عَرْشِي فِي هَذَا الْمَقَامِ.
وَ هَاهُنَا مَسْلُكٌ آخَرٌ فِي حَلِّ بَعْضِ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ مِنْ
غَيْرِ لَزُومٍ مَا يَلْتَزِمُ الْقَائِلُ بِانْقِلَابِ الْحَقَائِقِ وَ ارْتِكَابِ مَا يَرْتَكِبُهُ مُعَاصِرُهُ الْجَلِيلُ.^۱

بحث راجع به بیان مفهوم سید بود و اشکالاتی

که بر این بیان وارد می شد. بیان ایشان بر وجود ذهنی

مبنی بر انقلاب حقایق بود که حقیقت جوهریه به

حقیقت کیفیه نفسانیه منقلب می شود و بالعکس

کیفیت نفسانیه به حقیقت جوهریه و عرضیه در

ماهیت خارجی منقلب می شود. مرحوم آخوند

اشکالاتی که بر این زمینه وارد شده بود را بیان

کردند. اشکال مرحوم محقق دوانی بر ایشان که

اشکال وارد و بسیار محکمی بود، مرحوم آخوند آن

اشکال را نقل کردند و توجیهی از کلام مرحوم سید

آوردند.

در این بحث که انتهای بحث وجود ذهنی است

ایشان مطلب خود را در اینجا به عنوان یک مسلک

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

عرشی که بتواند مبنای مرحوم سید را هم دربر بگیرد نقل می‌کند. البته اگر در این جلسه توفیق پیدا بکنیم از روی [متن کتاب] این بحث را می‌خوانیم اما پرداختن به مسئله وجود ذهنی و انتخاب مبنای خودمان یک هفته وقت لازم دارد که ان شاء الله برای جلسات دیگر می‌گذاریم که شب‌ها راجع به حقیقت وجود ذهنی و بیان کلام قوم و افراد مختلف در اینجا و جمع بین آنها یا عدم جمع بین آنها و بالتیجه مختار خودمان را در بحث وجود ذهنی از خارج بیان کنیم.

علم عبارت از وجود

مسلکی که مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کند در واقع می‌شود گفت که آخرین حرفی است که ایشان در باب وجود ذهنی می‌زنند و با این مطلب می‌خواهند آن اشکالاتی که بر وجود ذهنی و همین‌طور بر مرام مرحوم سید وارد می‌شود را دفع کنند. این مطلب مبتنی بر حقیقت علم است و علم عبارت از وجود است.

همان‌طوری که در نظر رفقا هست به نظر می‌رسد که این مطلب را در بحث وجود ذهنی منظومه گفتیم که اینکه مرحوم آخوند علم را کیف نفسانی می‌گیرند

بر چه اساسی است و بعد قائل به این هستند که علم اصلاً از مقوله خارج است و مانند قول بعضی که حرکت را صرف الوجود می گیرند، علم هم از تحت مقولات بیرون است و آنچه که در تحت مقوله قرار می گیرد معلوم است، نه علم؛ یعنی علم به هرچه تعلق بگیرد او داخل در مقوله‌ای از مقولات است. علم به جوهر یا به عرض تعلق می گیرد یا به مخلوطی از جوهر و عرض یا مخلوطی از فصل و جنس که علم و همان حقیقت و طبیعت نوعیه [به آن] تعلق می گیرد. البته ما هم در بخشی از این مقدار در اینجا سهم هستیم و نظرمาน همین است اما در مقداری از آن به نظر می رسد احتیاج به تأمل و نظر دارد.

ماحصل کلام مرحوم آخوند

ماحصل کلام مرحوم آخوند این است که ما یک حقیقت خارجی به نام جواهر و اعراض داریم. این حقیقت خارجی که در اعیان خارجی متجلی هست، یک صورت مجردی از این حقیقت خارجی در ذهن قرار دارد! در این مسئله هم جای شکی نیست و در اینکه آن صورت ذهنیه هم از این حقیقت خارجی

حکایت می‌کند شکی نیست. اصلاً روابط و ارتباطات و محاورات ما همه بر این پایه است. اگر آنچه که در ذهن ما هست حکایت از خارج نکند پس محاوره بر چه اساسی پابرجا است؟! این محاوره و این مبانی که هست همه بر این اساس است که آنچه را که ذهن او را تصور می‌کند مابایزاء آن چیزی است که در خارج هست و آن چیزی که در خارج هست مابایزاء آن چیزی است که در ذهن هست. این یک مسئله واضح است و انکار این مسئله مکابره است. هر بچه‌ای این مطلب را می‌فهمد و نسبت به مدرکاتش ترتیب‌اثر می‌دهد. اگر آن طفل این را ادراک نمی‌کرد که ذهنیات او محاکمی از خارج هست بنابراین نسبت به تصورات خود ترتیب‌اثر نمی‌داد تا چه رسد به اینکه انسان این مسئله را کاملاً ادراک کند. بنابراین شکی نیست در اینکه نفس به واسطه ارتباطی که به واسطه این صورت با خارج پیدا می‌کند، تغیر و تبدلی در ذات خودش احساس می‌کند.

تأثیر علوم در انسان

اگر شما یک آیه قرآن را حفظ کنید حالت

نفسانیتان با قبل از حفظ آیه قرآن تفاوت می‌کند و این قطعی است! اگر یک حکایتی را بخوانید حالت نفسانیتان نسبت به خواندن این حکایت تا قبل از خواندن تفاوت می‌کند، این یک مسئله قطعی است و در این شکی نیست. در اینکه علوم در انسان اثر می‌گذارند و نفس متأثر از علوم است کسی در این مسئله شکی ندارد. براین اساس مسائل روانی، مسائل نفسی، رشد و تجرد نفس پایه‌گذاری شده است و علمای علم اخلاق و تربیت همه اساس حرکت و صعود را براساس معلومات، تصورات نفس، تخلیه و تجرید نفس، ادراک صحیح و تفکر و تعقل قرار دادند. **«تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً»**^۱ دیگر تمام آن تبعات و غایات و اهدافی که از نظر شارع مبتنی بر تکمیل تکالیف است همه براساس تصورات ذهنی، واردات، علوم، الهامات، جاذبه‌ها و نفحاتی است که بر نفس وارد می‌شود و نفس را تغییر و متبدل می‌کند.

^۱ . اسرار الشریعة، سید حیدر آملی، ص ۳۶۳؛ ریاض السالکین، ج ۳، ص ۳۷۰، با قدری اختلاف.

این یک مسئله بسیار اساسی است که إن شاء الله در جلسات دیگر روی این مسئله خیلی مانور می‌دهیم در اینکه چطور نفس به واسطه علوم مختلف دائماً در حال تغیر و تبدل است. **إِمَّا صُعُوداً وَ إِمَّا هَبُوطاً إِمَّا رِفَاعاً وَ إِمَّا حَضِيضاً** در هردو مرحله و در هردو مرتبه وجود دارد. از این باب این حالت نفس داخل در تحت مقوله کیف است. بنابراین کیف عبارت از اتصاف موضوع به یک چگونگی و به یک کیفیت و به یک نحوه‌ای است که آن نحوه نه کم، نه عین، نه متی و نه اضافه است بلکه عبارت از کیفیت و چگونگی است که در اصطلاح داخل در تحت مقوله کیف است و از آن باب که این مقوله، مقوله خارجی نیست پس مقوله کیف نفسانی است.

از این نقطه نظر بحثی نیست اما از نقطه نظر دیگر این حالتی که نفس پیدا کرده اتحادی با آنچه را که دریافته دارد و ما نمی‌توانیم بین آن دریافت و تصور و تلقی نفس با نفس افتراق قائل بشویم بلکه بین آن دو وحدت حاکم است. وحدت در معلوم و علم، اتحاد بین نفس و مدرکات، اتحاد بین نفس و تصور، گرچه نفس منبع و منشأ است اما در عین حال باز

دوئیت عقلیه و تجرید عقلی در اینجا حاکم است. از باب اینکه نفس بالأخره معلومی را در خود واجد است و معلومی را در وجود خود حیازت کرده است بحث در آن معلوم به خود ماهیت آن معلوم برمی گردد. اگر آن معلوم عبارت از جوهر و عرض باشد، نفس ادراک جوهر و عرض را کرده و اگر آن معلوم فقط عرض باشد، نفس ادراک عرض را کرده است و این بسته به این است که او چه ادراکی در اینجا کرده است.

بنابراین اشکالاتی که بر کلام مرحوم سید بر انقلاب وارد می شود دیگر در اینجا وجود ندارند زیرا مبنای مرحوم سید بر انقلاب ماهیت به امر دیگر بود درحالی که بر این مبنا و بر این مسلک مرحوم آخوند، انقلابی وجود ندارد بلکه معلوم همان امر خارجی است. اگر امر خارجی **جوهر و عرض** معلوم ذهنی ما هم **جوهر و عرض** است. اگر امر خارجی **بقر** امر ذهنی هم **بقر** است. امر ذهنی به واسطه امر خارجی به غنم تبدیل نمی شود. اگر امر خارجی **حمار** آن امر ذهنی هم **حمار**!! بنابراین هیچ تفاوتی بین آنچه که در ذهن

هست و آنچه که در خارج هست [وجود ندارد].

محبوبِ انسان، تشکیل دهنده حقیقت انسان

واقعاً کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عجیب است: «**و المرء مع من أحبَّ**»^۱ این خیلی عجیب است! این یک عبارت است که چطور حقیقت انسان را آن محبوب انسان تشکیل می دهد! عبارت مهم تر از او این است که «**نية المؤمن خير من عمله**»^۲ و «**و لكل امرئ ما نوى**»^۳ یا در یک روایت دیگر دارد که حالا آن متن عربی روایت را نمی دانم که بالضبط چیست ولی ماحصل روایت و - مرحوم آقا این را در جُنْگشان آورده بودند - مضمون روایت این است که شخصیت مرد به آن نیت و به آن معلوم اوست. ظاهراً باید از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. خیال می کنم در کلمات قصار و در آن حکم باید باشد که «**قيمة المرء ما يحسنه**»^۴ این خیلی عجیب است! یعنی اگر هرچه راجع به این کلمه فکر

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۶؛ رساله مودت، ۵۶.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۴.

۳. جامع السعادات، ص ۴۷۱؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۵۳.

۴. حياة الحيوان الكبرى، ج ۲، ص ۴۱۷؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۲؛ شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۲۲۴.

کنیم نمی‌توانیم به جایی [برسیم] که ارزش و قیمت و صورت فصلیه یک انسان به آن چیزی است که او را تحسین می‌کند و خوب و حَسَن می‌پندارد. شخصیت هر شخصی همانی است که در ذهنش آن را پرورش می‌دهد. این شخصیت اوست! دیگر در اینجا خیلی مسئله هست ها! خیلی قضیه [مهم است] که چطور نفس انسان با آنچه را که تحسین می‌کند اتحاد برقرار می‌کند! شخصیت یک دزد عبارت از سرقت، ظلمت، تعدی، لجن و قاذوراتی است که به واسطه تعدی می‌آید. شخصیت یک دروغگو عبارت از مکر و حيله و حقه‌بازی است و اگر در خارج تجسم اعمال پیدا بکند اصلاً صورت فصلیه او به این شکل تبدیل می‌شود و به این قسم درمی‌آید! شخصیت یک شخص راستگو شخصیت صدق است و حالت او حالت صدق است. خیلی عجیب است ها! این خیلی عجیب است!

توضیحی درباره معنای روایت «قِیمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»

«قِیمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» یعنی همان صورت

نوعیه‌اش [به آن شکل تبدیل می‌شود]! به ظاهر انسان است ولی صورت نوعیه‌اش گاو یا حمار یا

خنزیر است! یک انسان شهوت پرست که دائماً به دنبال شهوت می گردد اصلاً آن صورت نوعیه اش خنزیر است! صورت نوعیه یک انسان متجاوز به حقوق دیگران نمر است، ببر و پلنگ و گرگ است. گاهی اوقات یک عکس هایی در روزنامه [چاپ می کنند] از این افراد خیلی شرور و از اینهایی که اهل جنگ و آدم کشتن هستند مثلاً بعضی از این اسرائیلی ها و افراد دیگر را که اصلاً انسان می بیند که این چه صورت شریری دارد و اصلاً نفس چه نفس شریری است!

در اوایل انقلاب که دائماً از این افراد از اینهایی که در زمان شاه خلاف کرده بودند می کشتند، یک دفعه یک روزنامه ای بود که خلاصه همه طور و همه قسمی از اینها بودند! در این عکس هایی که می انداختند برکة السباع بود! یک دفعه یادم هست که همان موقع طهران بودیم یک روزنامه گرفته بودیم. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اوایل انقلاب همه روزنامه ها را می گرفتند بعد هم همه را جلد کردند؛ هم روزنامه کیهان و هم اطلاعات را آن موقع می گرفتند و جلد کردند و چند جلد شده بود. یادم

هست یکی از اینها بود که سرلشکر خسرو داد بود که فرمانده هوانیروز بود. ایشان می گفتند که این عجب آدم خونریزی است یعنی اصلاً قیافه اش یک آدم سفاک مثل مغول بود که چطور خونریز است او هم این طور بود اصلاً تیپ این طوری شده و اصلاً قیافه به یک آدم خونریز که تمام وجودش را سفک دماء می گیرد تبدیل شده است. بعضی از اینها بودند که این قدر خونریز نبودند ولی کدورتشان خیلی بیشتر بود؛ [می فرمودند] چقدر کدورت دارد! هر کدام را بر حسب مراتب صعود و نزول درجه بندی می کردند و می گفتند که این کیست و آن کیست. البته بعضی از آن را ایشان می گفتند...! و شما همین را در جاهای دیگر هم می توانید ببینید؛ واقعاً انسان بعضی ها را می بیند با وضعیت های کذا آه آه! یعنی وقتی نگاه به این چهره می کند پناه بر خدا می برد! خدایا آن داخل چه خبر است! هزارتا خسرو داد به گردش نمی رسد! این «**ما یُحْسِنُهُ**» است. همان را در خودش پرورانده و گسترش داده و به اینجا رسیده است. این ما حاصل مطلبی است که مرحوم آخوند با

اضافاتی که در اینجا دارد بیان می کند بود.

و هَاهُنَا مَسْلَكٌ آخَرٌ فِي حَلِّ بَعْضِ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ مِنْ غَيْرِ لَزُومٍ مَا يَلْتَزِمُ الْفَائِلُ بِانْقِلَابِ الْحَقَائِقِ وَ ارْتِكَابِ مَا يَرْتَكِبُهُ مُعَاصِرَةُ الْجَلِيلِ مِنْ أَنَّ إِطْلَاقَ الْكِيفِ عَلَى الْعِلْمِ وَ الصُّورَةِ النَّفْسَانِيَّةِ مِنْ بَابِ الْمَجَازِ وَ التَّشْبِيهِ^۱.

در اینجا یک مسلک دیگری در حل بعضی از

اشکالات که وارد بر وجود ذهنی است به نظر می رسد، بدون لزوم به آنچه که قائل به انقلاب حقایق به آن ملتزم می شود که یک حقیقتی در ذهن به حقیقت دیگر متبدل می شود و مرتکب شدن آنچه را که معاصر جلیل او مرحوم دوانی مرتکب می شود و راه دیگری را در اینجا درست مقابل او طی می کند.

آن چیست؟ مرحوم محقق دوانی می فرمایند: **مِنْ أَنْ**

إِطْلَاقَ الْكِيفِ عَلَى الْعِلْمِ ... اطلاق کیف بر علم و

صورت نفسانیه اصلاً از باب مجاز و تشبیه است والا

کیفی در کار نیست؛ نه، همان چه که در خارج هست

همان در ذهن هست والا کیف نفسانی نداریم. اینکه

کیف نفسانیه می گوئیم چون شبیه به کیف خارجی

است. شما وقتی که یک شعری را بخوانید چون

کیف می کنید، کیف نفسانی می گویند یا مثلاً غصه

پیدا می شود کیف نفسانی می گویند البته [این کیف

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

نفسانی] از آن طرفی پیدا شده است. این از باب مجاز

و تشبیه و همین طور موارد دیگر است.

بَلْ مَعَ التَّحْفِظِ عَلَى قَاعِدَةِ انْحِفَاطِ الذَّاتِيَّاتِ مَعَ تَبَدُّلِ الوجوداتِ وَ كَوْنِ الصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ
كَيْفِيَّاتٍ حَقِيقِيَّةٍ وَ هُوَ أَنَا نَقُولُ إِنَّ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ قُوَّةً بِهَا يَنْتَزِعُ الْمَعْقُولَاتِ الْكَلْبِيَّةَ مِنَ
الْأَعْيَانِ الْخَارِجِيَّةِ وَ مِنَ الصُّورِ الْخَيَالِيَّةِ وَ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَّةِ.^۱

بلکه الآن مسئله به این شکل است یعنی مرحوم

آخوند این طور تعبیر می کنند که با تحفظ بر قاعده

انحفاظ ذاتیات که ذاتیات ذات خودشان را حفظ

می کنند ولی وجودات آنها متبدل می شود؛ وجود

خارجی تبدیل به وجود ذهنی با حفظ بر قاعده

انحفاظ ذاتیات می شود. نه اینکه ذاتیات، ذاتیات خود

را ازدست بدهند. نه! بلکه همان ذاتیات در خارج در

ذهن می آیند و وجودشان تبدیل می شود. و **کون**

الصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ... اینکه صور علمیه واقعاً اینها

کیفیات حقیقه هستند ما این مطلب را پایه می ریزیم

و آن این است که ما می گوئیم که برای نفس انسانی

قوه ای است که معقولات کلیه را از اعیان خارجی

انتزاع می کند؛ یعنی از عین خارجی یک معقولات

کلیه را انتزاع می کند؛ زید را می بیند و انسان کلی را

انتزاع می کند. الاغ را می بیند و حیوان کلی را انتزاع

۱. همان، ص ۳۲۴.

می‌کند! این ماء را می‌بیند اما یک ماء کلی انتزاع
می‌کند! امر کلی را از امر جزئی انتزاع می‌کند! این
می‌تواند این کار را بکند و زورش هم می‌رسد. به
قول معروف گفت که دهان طرف را می‌بندی عقلش
را که نمی‌توانی ببندی! عقل و وجدان و فطرتش را
که دیگر نمی‌توانید حبس کنید.

انتزاع معقولات کلیه از صور خیالیه

و مِنْ الصُّورِ الْخَيَالِيَةِ وَ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَةِ ... از

صور خیالیه یک امر کلی را انتزاع می‌کند و از حالت
ترحم جزئی یک ترحم کلی [را انتزاع می‌کند]. اینها
صور خیالیه هستند؛ ترحم، غضب، شهوت، عطوفت
و این صوری که همه اینها صور هستند یعنی رنگ
ندارند ولی بالأخره صور خیالی هستند، [از اینها]
امور کلی را انتزاع می‌کند یعنی [وقتی] یک حالت
عطوفتی که در یک شیء خارجی می‌بیند می‌گوید که
این شخص دارای عطوفت نسبت به طفل یتیم است.
پس از آن صورت خارجی که آن صورت خیالیه
است می‌آید امور کلی، بعد عطوفت کلی، رحمت
کلی و غضب را به او نسبت می‌دهد. این انتزاع
معقولات کلیه از صور خیالیه است یا اینکه از اشباح

مثالیه [انتزاع می کند]، امور کلی را از شبح های مثالیه
- آنچه را که در خواب می بیند یا در مکاشفه می بیند
یا ذهن او ترسیم می کند - انتزاع می کند. بسیار خب
اینکه چیزی نیست.

و لَا شَكَّ أَنَّهَا عِنْدَ انتزاعِ هَذَا الْمَعْقُولِ الْمُنْتَزِعِ يَتَأَثَّرُ بِكَيْفِيَةِ نَفْسَانِيَةِ هِيَ عِلْمُهَا بِهِ
فَيُعَلِّمُ حِينَئِذٍ أَنَّ لِلنَّفْسِ هُنَاكَ كَيْفِيَّةً حَادِثَةً عِنْدَ انْكَشَافِ هَذَا الْمَعْنَى وَالْحُكَمَاءُ قَالُوا إِنَّا
إِذَا قَتَلْنَا حَالَنَا عِنْدَ التَّعْقِلِ لَمْ نَجِدْ إِلَّا هَذِهِ الصُّورَةَ.

شکی نیست وقتی که این نفس این معقول را
انتزاع می کند، خود نفس به یک کیفیت نفسانیه ای
متأثر می شود که آن کیفیت نفسانیه، علم نفس به آن
منتزع است این عبارت از این است. کیفیت نفسانی
عبارت از علم اوست و علم او به این منتزع همان
کیف نفسانی است که در اینجا پیدا می شود. **فَيُعَلِّمُ**
حِينَئِذٍ أَنَّ لِلنَّفْسِ ... نفس در اینجا کیفیتی حادث دارد
یعنی وقتی که این معنا برایش منکشف شد یک
حالت جدیدی برایش پیدا می شود که این حالت
نبود و حادث است. حکماء فرمودند: وقتی که ما
حالمان را موقع تعقل تفتیش کنیم ما فقط این صورت
را پیدا می کنیم. یعنی وقتی که دائماً در ذهنمان فرو
برویم...

به قول همدانی ها در ذینمون فرو برویم، قضیه
ذین را برایتان گفتم یا نه؟ حالا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بعد از درس

می‌گویم. علی‌کلّ حال خدا رحمت کند مرحوم آقا
 شیخ [هادی] تالهی بود به یکی لمعه می‌گفت. از این
 لات‌های چاپارخانه همدان هست او یک آخوند و
 طلبه‌ای را دید که این کتاب دستش هست. گفت که
 برا شی کتاب را دست گرفتی؟! گفت که به مسجد
 آقا شیخ هادی می‌روم لمعه بخوانم. گفت که خب
 باشد. سال دیگر برحسب اتفاق این طلبه بیچاره باز
 لمعه دستش گرفته بود گفت که باز می‌خواهی پیش
 آقا شیخ هادی بروی لمعه بخوانی؟ گفت که بله. بعد
 بلند گفت که اگر من بودم یک هفته‌ای کتاب را تمام
 کرده بودم! یک سال کتاب رو دست گرفتی و...!
 قشنگ اسم هم برد!

لَمْ نَجِدْ إِلَّا هَذِهِ الصُّورَةَ فَتِلْكَ الْكَيْفِيَّةُ النَّفْسَانِيَّةُ هِيَ هَذِهِ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ فَهِيَ قَائِمَةٌ بِهَا
 نَاعَتُهُ لَهَا فَلِهَذَا فَسَيَّرَ الْعِلْمَ بِالصُّورَةِ الْحَاصِلَةِ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ وَ لَمَّا دَلَّ الدَّلِيلُ
 عَلَى أَنَّهُ تَحْصُلُ الْحَقَائِقُ الْعَيْنِيَّةُ لَا مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا الْعَيْنِي فِي الذَّهْنِ صَرَّحُوا بِأَنَّ
 الْعِلْمَ بِكُلِّ مَقُولَةٍ مِنْ تِلْكَ الْمَقُولَةِ فَاسْتَشْكَلَ الْأَمْرَ وَ اشْتَبَهَ الْحَقَّ.

علی‌کلّ حال وقتی که ما به آن ذهنمان مراجعه
 کنیم ما فقط همین صورت را پیدا می‌کنیم و چیز
 دیگر پیدا نمی‌کنیم. وقتی که به ذهن مراجعه کردیم
 می‌بینیم که همین معلومی که چشم ما به آن افتاده و
 گوش ما این را شنیده است، همان معلوم در ذهن ما
 قرار دارد و کیفیت نفسانیه همین صورت عقلیه
 می‌شود. **فَهِيَ قَائِمَةٌ بِهَا نَاعَتُهُ لَهَا فَلِهَذَا ...** پس این

قائم به آن نفس و وصف برای نفس است پس به همین خاطر به علم، صورتی که از شیء پیش عقل حاصل می‌شود می‌گویند، این از یک طرف است و به اصطلاح قضیه دیگر ما [این است که] از آنجایی که دلیل دلالت می‌کند که حقایق عینیه حاصل می‌شود نه از حیث وجود عینی آن در ذهن بلکه از حیث غیر از وجود عینی که عبارت از حقیقت ذات خودش است، فرمودند که علم به هر مقوله‌ای از همان مقوله خودش است؛ اگر شما علم به جوهر پیدا کردید در ذهن هم جوهر هست و اگر علم به عرض پیدا کردید و صورت عرضی دیدید در ذهن هم عرض هست. دیگر در اینجا مخلوط شده است اینکه نفس به واسطه این علم تبدل حال پیدا می‌کند تبدل حال هم عبارت از کیف نفسانی است و غیر از این صورت معلومه چیز دیگری نیست که ما اسمش را کیف نفسانی بگذاریم پس آمدند در اینجا این دو تا باهم گیر کردند یعنی انحفاظ ذاتیات در خارج و در نفس از یک طرف و این حالت نفسانی که اسمش کیف نفسانی است از یک طرف با همدیگر تعارض

کردند و ندانستند که در این وجود ذهنی قضیه از چه قرار است.

و تَحْقِيقُ الْحَقِّ فِيهِ أَنَّهُ كَمَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ شَخْصٌ كَزَيْدٍ مَثَلًا وَ يَوْجَدُ مَعَهُ صِفَاتُهُ وَ أَعْرَاضُهُ وَ ذَاتِيَّاتُهُ كَالْأَبْيَضِ وَ الضَّاحِكِ وَ الْمَاشِيِ وَ الْجَالِسِ وَ النَّامِيِ وَ الْحَيَوَانِ النَّاطِقِ فَهِيَ مَوْجُودَاتٌ تَوْجَدُ بِوُجُودِ زَيْدٍ ذَاتًا بَلْ عَيْنُ زَيْدٍ وَجُودًا فَإِنَّ فِي الْخَارِجِ مَا هُوَ زَيْدٌ بِعَيْنِهِ الضَّاحِكِ وَ الْكَاتِبِ وَ الْحَيَوَانِ وَ النَّاطِقِ وَ لَا يَلْزِمُ مِنْ انْدِرَاجِ زَيْدٍ تَحْتَ الْجَوْهَرِ بِالذَّاتِ وَ كَوْنِ الْجَوْهَرِ ذَاتِيًّا لَهُ أَنْ يَكُونَ الْجَوْهَرُ ذَاتِيًّا لِلْكَاتِبِ وَ الضَّاحِكِ وَ النَّاطِقِ فَكَذَلِكَ الْمَوْجُودُ الذَّهْنِيُّ فَإِنَّ مِنْ جُمْلَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِيَّةِ الْعِلْمُ وَ إِذَا وُجِدَ فَرْدٌ مِنْهُ فِي الذَّهْنِ فَإِنَّمَا يَتَّعَيْنُ ذَلِكَ الْفَرْدُ مِنْهُ بِأَنْ يَتَّجِدَ بِحَقِيقَةِ الْمَعْلُومِ كَمَا أَنَّ الْجِسْمَ إِنَّمَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ إِذَا كَانَ فِيهِ مُتَكَمِّمًا مُتَشَكِّلًا مُتَحِيزًا نَامِيًّا أَوْ جَمَادًا وَ غُنْصَرًا أَوْ فَلَكَأً وَ بِهَا يَتَّعَيْنُ حَقِيقَةُ هَذَا الْجِسْمِ كَذَلِكَ الْعِلْمُ إِنَّمَا يَتَّعَيْنُ وَ يَتَّحَصُلُ إِذَا اتَّحَدَ بِحَقِيقَةِ الْمَعْلُومِ.^۱

تحقیق مسئله همان‌طور که در خارج مثل زید

است و با این زید صفات و اعراض و ذاتیاتش پیدا

می‌شود مثل ابیض، ضاحک، ماشی، جالس، نامی،

حیوان و ناطق که تمام اینها ذات و ذاتیات و صفات

او هستند، موجوداتی هستند که به وجود زید ذاتاً

پیدا می‌شوند بلکه وجود آنها عین وجود زید است

و جدای از وجود زید نیست. پس آن که به او در

خارج زید می‌گویند، بعینه ضاحک، کاتب، حیوان و

ناطق است. و لَا يَلْزِمُ مِنْ انْدِرَاجِ زَيْدٍ تَحْتَ الْجَوْهَرِ

... اینکه زید ذاتاً داخل در تحت مقوله جوهر هست

و ذات زید عبارت از جوهریت است و اینکه جوهر

ذات اوست لازم نیست که جوهر ذاتی برای کاتب

باشد. نه، کاتب در اینجا عرض است! عرض آن

است که عارض بر معروض بشود. جوهر عارض

۱. همان، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

نمی‌شود و جوهر موضوع است. عرض تازه می‌آید
 بر جوهر عارض می‌شود و موجود ذهنی هم
 همین‌طور است. **فَإِنَّ مِنْ جُمْلَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِيَةِ الْعِلْمُ**
 ... از جمله حقایق کلی یکی علم است، حالا اگر
 فردی از علم در ذهن بیاید - هرچه می‌خواهد باشد؛
 جوهر یا عرض بیاید جوهر و عرض باهم بیایند
 سه‌تایی یا دوتایی بیایند هرچه می‌خواهد بیاید - این
 فرد از این علم متعین است به اینکه با حقیقت معلوم
 متحد باشند همان‌طور که جسم در خارج هست
 وقتی که در خارج متکم باشد و کمّ و شکل داشته
 باشد و متحیز و نامی باشد یا جماد و عنصر و یا فلک
 باشد یعنی جسم در صورتی در خارج هست که
 دارای این خصوصیات باشد و به واسطه اینها حقیقت
 این جسم تعین پیدا می‌کند. جسمی که کمّ و شکل
 نداشته باشد جسم نیست و همین‌طور متحیز [و نامی
 و جماد و عنصر و فلک].

كَذَلِكَ الْعِلْمُ إِنَّمَا يَتَعَيَّنُ وَ يَتَحَصَّلُ ... عِلْمُ،

متعین و محصور و متحصل می‌شود وقتی که با
 حقیقت معلوم یکی باشد؛ ما علم لنگ در هوا نداریم!

علم آن چیزی است که به یک معلومی تعلق بگیرد؛
 علم به غنم، علم به سماء، علم به ماء و علم به شجر،
 علم باید با آن معلوم یکی باشد. نمی‌شود در نفس ما
 علم باشد ولی معلوم نباشد. دیگر علم نیست! پس
 در صورتی آن علم کلی متعین می‌شود که معلوم هم
 همراهش باشد.

فَكَانَ الْعِلْمُ جِنْسًا قَرِيبًا وَ الْكَيْفُ الْمُطْلَقُ جِنْسًا بَعِيدًا وَ تَحْصُلُ الْعِلْمُ وَ تَعَيَّنَهُ إِنَّمَا هُوَ
 بِانْضِمَامِ الْحَقِيقَةِ الْمَعْلُومَةِ إِلَيْهِ مُتَّحِدَةً مَعَهُ بِحَيْثُ يَكُونُ فِي الْوَاقِعِ ذَاتًا وَاحِدَةً مُطَابِقَةً
 لَهَا فَهَذِهِ الذَّاتُ الْوَاحِدَةُ عِلْمٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسُهَا الْقَرِيبُ وَ كَيْفٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسُهَا الْبَعِيدُ وَ
 مِنْ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ مِنْ حَيْثُ تَحْصُلُهَا وَ تَعَيَّنَهَا كَمَا أَنَّ زَيْدًا فِي الْخَارِجِ حَيَوَانٌ مِنْ حَيْثُ
 جِنْسِهِ الْقَرِيبُ وَ جَوْهَرٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسِهِ الْبَعِيدُ وَ مِنْ مَقُولَةِ الْكَمِّ وَ الْكَيْفِ وَ غَيْرِهِمَا
 مِنْ حَيْثُ تَشْخَصُهُ وَ تَعَيَّنُهُ.^۱

پس علم برای آن معلوم جنس قریب می‌شود و
 آن معلوم صورت نوعیه‌اش می‌شود و کیف مطلق،
 جنس بعید می‌شود. از یک طرف کیف مطلق است
 و از یک طرف این علم، جنس قریب برای معلوم
 است. **وَ تَحْصُلُ الْعِلْمُ وَ تَعَيَّنَهُ ...** تحصیل و تعینش
 به انضمام حقیقت معلوم به آن علم است. می‌گویید
 که علم به غنم، همین که علم به غنم می‌گویید یعنی
 معلوم شما و آنچه که در ذهن شما هست غنم است.
 پس این علم قائم به نفس با غنم و بقر تحصیل پیدا
 کرد و **هَلُمَّ جَرًّا**، و با آن معلوم متحد است و در واقع

۱. همان، ص ۳۲۵.

یک ذات واحده است که مطابق با آن حقیقت معلومه است.

فَهَذِهِ الذَّاتُ الْوَاحِدَةُ ... این ذات واحده علم

است یعنی از حیث جنس قریبش حالت نفسانی است و از حیث جنس بعیدش کیف است یعنی داخل در تحت مقولهٔ کیف هست به خاطر اینکه قائم به نفس است و از حیث تحصیل و تعینش از مقولهٔ معلوم است. چون معلوم است که می آید این علم را شکل می دهد و متشکل می کند. همان طور که زید در خارج از حیث جنس قریب، حیوان است چون زید **حیوانٌ ناطقٌ** پس از حیث جنس قریبش می شود، بگوییم که **زیدٌ حیوانٌ**. بله، حیوان است و از حیث جنس بعیدش جوهر است. اگر بگوییم که **زیدٌ جوهرٌ** اشتباه نکردیم به خاطر اینکه جنس بعیدش یک جوهر است. و از مقولهٔ کم و کیف است بالأخره زید کم و کیف دارد خیلی کیف ها و کم ها دارد!! این از حیث اینها داخل در تحت مقولهٔ کم و کیف است.

و يَكُونُ اتِّحَادُ الْمَعْلُومِ مَعَهَا اتِّحَادُ الْعَرَضِيِّ مَعَ الْمَعْرُوضِ فَصَحَّ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ مَقُولَةٍ الْكَيْفِ وَالْكَيفَ ذَاتِيٌّ لَهُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ عِلْمٌ وَ هُوَ فِي الْوَاقِعِ بِعَيْنِهِ حَقِيقَةُ الْمَعْلُومِ.

اتحاد معلوم با این نفس عبارت از اتحاد عرضی

با معروض است وقتی یک عرضی عارض بر

معروض بشود چطور متحد است مثل این بیاض که عارض بر این قرطاس شده است علم هم عارض بر نفس می‌شود و با نفس اتحاد برقرار می‌کند. این اتحاد عرضی است. **فَصَحَّ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ ...** پس درست است اینکه بگویید: علم از مقوله کیف است و کیف هم ذاتی برای علم است از حیث اینکه این علم، علم است و در واقع همان حقیقت معلوم است؛ یعنی همان غنم خارجی همان غنم ذهنی است و آن غنم ذهنی همان غنم خارجی است. اگر در خارج جوهر باشد در نفس هم تصور جوهر است و اگر عرضی را مثل بیاض تصور کرده پس آنچه که در ذهن هست سواد نیست بیاض است یا آجر نیست مثل اینکه بگوییم: شما در خارج آجر را تصور می‌کنید حالا که در ذهن هست تبدیل به احمرار می‌شود! نه باباجان همان است؛ آنچه که در خارج هست همان در ذهن می‌آید و از تحت همان مقوله است.

وَعَلَىٰ هَذَا لَا يَتَوَجَّهُ الشَّكَالُ بِأَنَّ الْعِلْمَ لِكُونِهِ مِنْ صِفَاتِ النَّفْسِ وَجِبَّ أَنْ يَكُونَ مِنْ مَقُولَةِ الْكَيْفِ وَ مِنْ حَيْثُ إِنَّ حَقِيقَةَ الْمَعْلُومِ وَجَدَتْ فِي الذَّهْنِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مِنْ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ.

بر این مبنای ما که آمدیم علم را در تحت مقوله

کیف گرفتیم و معلومش را در تحت همان مقوله‌ای

گرفتیم که با خارج منطبق است. روی این حساب علم چون از صفات نفس است باید یکی از مقوله کیف باشد و از حیث اینکه حقیقت معلوم در ذهن هست واجب است اینکه از مقوله معلوم باشد. چطور ممکن است یک شیء داخل در تحت دو مقوله باشد؟ این اشکال دیگر وارد نمی شود. چون مسئله حل شد و علم داخل در تحت دو مقوله نیست بلکه علم داخل در تحت مقوله کیف است اما معلومش داخل در تحت همان مقوله ای است که از او خبر می دهد.

فَيُلْزَمُ أَنْ يَكُونَ حَقِيقَةً وَاحِدَةً مِنْ مَقُولَتَيْنِ. لِأَنَّ مُحْصَلَ هَذَا التَّحْقِيقِ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ مَقُولَةٍ الْكَيْفِ بِالذَّاتِ لِيَكُونَ تِلْكَ الْمَقُولَةُ جِنْسَهُ.

این هم غلط است و نمی شود حقیقت واحده دو مقوله باشد. علم هم داخل در تحت مقوله کیف نفسانی باشد و هم داخل در تحت مقوله همان است که از آن حکایت می کند. محصل تحقیق ما این را می رساند که علم ذاتاً از مقوله کیف است و از مقوله جوهر و اینها نیست چون این مقوله، جنس است و هر نوعی هم داخل در تحت جنسش هست. ما داخل در تحت مقوله حیوان هستیم و اگر به همه ما حیوان بگویند به هیچ کدام از ما نباید بر بخورد چون

حیوان جنس ماست! این طور نیست؟! هست دیگر!! البته حیوانیت به انضمام ناطقیت است منتها بعضی ها ناطقیشان مقول به تشکیک است! حیوانیت تام است و در حیوانیت هیچ کم و زیادی نیست ولی بعضی ها ناطقیت قلیلی دارند و ناطقیت بعضی ها کثیر است و فقط این فرق را دارند و بعضی ها هم اصلاً [ناطقیت] ندارند؛ راحت! صاف:

﴿فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ آلَ جَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَىٰ رَحْسَابٍ﴾!!^۱

و مفهوم المعلوم متحد مع العلم ذاتاً و وجوداً فی الذهن و من تلك المَقُولَة بِالعرض
 گما آن زیداً من حیث ذاته من مَقُولَة الجوهر و من حیث إنه أب و ابن من مَقُولَة
 المضاف.^۲

و مفهوم معلوم با علم، ذاتاً و وجوداً در ذهن متحد است و از این مقوله به عرض است یعنی از همان مقوله‌ای که حکایت از خارج می‌کند و [زید] از حیث ذاتش از مقوله جوهر است، ذاتش داخل در تحت مقوله جوهر است چون جوهر جنس بعید است و از حیث اینکه أب و ابن است در تحت مقوله

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۴۰. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۹:

«همگی بدون حساب و کتابی و بدون اندازه و مقداری داخل در بهشت می‌شوند و روزی می‌خورند.»

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

مضاف است. پس هم زید عرض می شود چون اصلاً
از مقوله مضاف است و هم جوهر است چون داخل
در تحت مقوله جوهر است.

وَقَدْ ذَهَبَ ذَلِكَ النَّحْرِيرُ الْمُحَقِّقُ تَبَعاً لِعِبَارَاتِ الْقُدَمَاءِ أَنَّ الْعَرَضَ وَالْعَرَضِيَّ مُطْلَقاً
مُتَّحِدَانِ بِالذَّاتِ وَ مُتَغَايِرَانِ بِالْإِعْتِبَارِ فَإِنَّ الْأَبْيَضَ وَالْبَيَاضَ عِنْدَهُ أَمْرٌ وَاحِدٌ بِالذَّاتِ
مُخْتَلَفٌ مِنْ حَيْثُ أَخَذَهُ لَا بِشَرْطِ شَيْءٍ أَوْ بِشَرْطِ لَا شَيْءٍ.^۱

این نحریر محقق [با تبعیت از عبارات قدماء]
این طور فرمودند: عرض و عرضی مطلقاً، [ذاتاً] با
همدیگر یکی هستند و از حیث اعتبار متغایر هستند
مثل ابیض و بیاض که ابیض عرض است و بیاض
عرضی می شود. **فَإِنَّ الْأَبْيَضَ وَالْبَيَاضَ عِنْدَهُ أَمْرٌ**
... [ابیض و بیاض] پیش ایشان امر واحد است؛ ذاتاً
یکی است متنها چون ابیض را به ذات نسبت بدهید
ابیض می گیرید و اگر نفس او را لا بشرط تصور کنید
بیاض می گیرید. و اگر از لا بشرط شیء اخذ بکنید به
او ابیض می گوید یعنی قابل صدق باشد و اگر
بشرط لای صدق بر ذات باشد، بیاض می شود. شما
به این نمی توانید بیاض بگویید ولی می توانید ابیض
بگویید چون ابیض لا بشرط است؛ لا بشرط صدقش
بر موضوع و عدم صدق است اما اگر یک صفتی را

^۱. همان، ص ۳۲۶.

به شرط عدم صدق تصور کنید که نشود بر ذات
حمل بشود، اسم آن بیاض می‌شود. پس سفیدی و
سفید هردو یکی است و به دو اعتبار فرق می‌کند؛
سفید لا بشرط اخذ شده و سفیدی بشرط لا اخذ شده
است.

كَمَا أَنَّ الصُّورَةَ وَالْفَصْلَ وَاحِدَةً بِالذَّاتِ مُتَغَايِرَةٌ بِالْإِعْتِبَارِ الْمَذْكُورِ كَمَا سَيَقْرَعُ سَمْعَكَ
إِشْبَاعُ الْقَوْلِ فِي ذَلِكَ وَ عَلَى هَذَا لَا غُبَارَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ وَ لَا يُشَوِّشُ الْأَفْهَامَ وَ سَاوِسُ
الْأَوْهَامِ.

صورت و فصل واحد بالذات هستند و متغایر به
اعتبار مذکور هستند. صورت همان فصل است منتها
صورت در آنجا لا بشرط است و حملش بر آن ذات
می‌شود و فصل به عنوان جنس است که بشرط لا
است که جنبه کلی دارد و به شرط عدم صدق بر
واحد است. كَمَا سَيَقْرَعُ سَمْعَكَ إِشْبَاعُ الْقَوْلِ فِي
ذَلِكَ ... [همان‌طور که گوش تو در این باره کامل
خواهد شنید و به همین خاطر در آن چیزی که ذکر
کردیم شکی نیست و وساوس توهّمات، فهم‌ها را
آشفته نمی‌کند]. بعداً راجع به این مسئله بحث
خواهیم کرد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ